

آب و آب نما

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

آب و آب نما

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اولیک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

چاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتر اول صفحه هفت
دفتر دوم صفحه سی و یک
دفتر سوم صفحه پنجاه و پنج
دفتر چهارم صفحه هفتاد و نه
دفتر پنجم صفحه یک صد و سه
دفتر ششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتر هفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به حال
به اکنون

خواستہ
و درخواستی نبود

نه وجد و طرب دوا می شد
نه چنپره هر غم درد بود

تفاوت او
و آن
به گونه ای بسیار است

او تنها است
آن متعلق به همگان است

در همین جا بمان
دو دست و پای خویش را
به این خدمت بگمار

هر روز از عشق سخن بگوی
به دیده مهر بنگر به همگان

از چشم همگان پنهان نمانده بود

به عشق نرسیده بودند
برای همگان صلیبی دیگر
برپا کرده بودند

روز به روز
نو می شود

حضور

راه پر پیچ و خم
هستی بی مرز
همواره تازه
پیوسته نو می شوند

شش

از همین جا آغاز می شود
بی هیچ دلیل روشنی

آری
می رود
آری
بی قرار می شود

صفحة چهارده

هفت

آنچه رفت

و آنچه از دست رفت

صفحة پانزده

و تاب و توان بودن
و بی تاب ایشان
و ناتوانی ایشان از زنده بودن

چگونه شد
چگونه عاقبت به این جا رسید
این گونه شدند

قرار بر این نبود
شاید منظور از انجام آن را هیچ نفهمیده بودند

اجرای آن می توانست در هر روزی هم باشد
انجام آن می توانست در فردای هر روزی هم باشد

حیرت از دیدن آن نیز هیچ بر جای نماند
خیال همگان و وهم ایشان نیز هیچ را به هیچ نرساند

هیچ کس و هیچ چیز به این هیچ نرسید
هیچ کس و هیچ چیز به این هیچ ارزش ننهاد

یازده

از آنچه بود کوچکتر نبود

آیا زندگی می کرد
یا تنها زنده بود

صفحة نوزده

دوازده

به یک اندازه
همه چیز را از یاد برده اند

کدامیک از ایشان در این میان قدرشناس نبودند

صفحة بیست

سيزده

وجود دارد
به اين وهم
به اين خيال ناپايدار اعتبار داده است

می کوشد که به خاطر بياورد
اما چرا هيچ به ياد نمی آورد

صفحة بيست و يك

و سکوت

همه چیز را در بر می گیرد
گفتن همه چیز را به زبان همگان می آورد

ایشان را به خود می خواند
ایشان را به ایشان می رساند
ایشان را از دیگران باز می دارد

پانزده

و آن یافته
این احسان پیوسته

و اصل تفضیل
و اصل گسترش

صفحة بیست و سه

شانزده

آسمان بالاسر
و زمین زیر پای
در زیر پای ایشان نیز آلوده است

آری
همه چیز آلوده است

صفحة بیست و چهار

هفده

حقارت حضور
هوش و حواس هستی
ادراک

سطح تیره زمین
آئینه آسمان

صفحة بیست و پنج

هیچده

انتظار کشید
و از دنیا رفت

ابهام خود را واضح بیان نکرد

صفحة بیست و شش

نوزده

و حضور

و حضوری که جاودان نماند

صفحة بیست و هفت

همچون ایشان
به دنیا آمده بودند
تا بتوانند هر آنچه را که ضرورت می دانند
به انجام برسانند

و تغییر آن که هیچ وقت به انجام نرسید

بیست و یک

راوی این حکایت شخصی میانسال است
از خویش سالها پیش فارغ شده است

دیگران را نیز صدا می زند

صفحه بیست و نه

دفتر دوم

به شاهد یقین

به اصل تردید

شناختند

به شکرانه حضورش

خویش را یافتند

تنها در فکر خویش نبودند

برای ایشان نیز این گونه آفریده بودند

از سکوت کلافه نمی شدند
به پر حرفی نیز عادت پیدا نکرده بودند

از سوئی به سوی دیگری
تنها باد می وزید
در سوی دیگری تنها پرندگان بودند
که جیک جیک می کردند و پَر پَر می زدند

و اهتمامى معطوف
به اين رمز و راز

و اين نهفت در آرامش غرق شده
ناخودآگاه
در حضور
در باور همگان

چهار

آن
مأنوس
یا نامأنوس

مبهم وتاریک و غیرقابل شرح
یا واضح و آشکار و روشن

صفحة سی و شش

در کنار یکدیگر زندگی می کنند

نه در کنار یکدیگر زنده هستند
زندگی نمی کنند

شش

گیج و منگ
گرفتار عشق شدند

حضورى سرزده بود
به راستى سرگردان شده بودند

صفحة سی و هشت

هفت

شهر من
و کوهپایه های اطراف آن

دیگر آن نبود که بود
بی شک از گذشته فاصله گرفته بود

صفحة سی و نه

هشت

و یکتا

و هستی بی همتا

صفحة چهل

به خاطر این ایده و فکری خاص بود
که هیچ زندگی نکرده بود

پیوسته از نبودن خویش
هیچ به هیچ کس نگفته بود

در خلسه و خواب و خیال باقی ماند
در همان حال معلق بود و غوطه می خورد
که تار و پود در هم آن تصویر را ساخت

گویی تعادلی برهم خورده بود
گویی تعادلی برقرار یافته نبود

یازده

در همان دایره ایستاده است

از هیچ نمی هراسد
او نیز جزئی از این ابدیت است

صفحة چهل و سه

دوازده

و یک فرصت
آن را بدست می آورد
آن را از دست می دهد

صفحة چهل و چهار

سيزده

دير نشده است
هر كس تعبيرى مى كند

جدا از آن همه زيبايى
خود نيز زيبا مى شوند

صفحة چهل و پنج

چهارده

خواب او را نمی برد

او هست

و این همه

که به هیچ نمی ماند

صفحة چهل و شش

انتخاب
و بهترین آن
شاید این گونه نبود

و این محرومیت
این برهنگی آشکار

شانزده

نه خویش
نه او
و نه دیگری بود

مهر و عشق و آشتی و آرامش ابدی
مهر و عشق و آشتی و آرامش اکنون بود

صفحة چهل و هشت

به آن می نگرد
و هیچ نیست
که هستی آن را بر او آسان کند

حکم بودن را دارد
هست
اما وجود ندارد

هیچده

همین طور است
ظاهرا خود را نمی یابد

حواس جمع ندارد
سرگردان است

صفحة پنجاه

نورده

در تلخی ادراك خویش
در آن غوطه می خورد

همچون موجی
از پی موجی دیگر

صفحة پنجاه و یک

بیست

خاص همه چیز
و همگان
صحبت از عشق
پای ایشان را نیز سست می سازد

و انتظار ایشان را نیز
و امیدواری آنان را هم

صفحة پنجاه و دو

بیست و یک

یاد پدر

مادر

و تصویر کودکی

و کودکیهایش

نه

هیچ قابل بحث نبودند

دیگر آن گونه که بودند هیچ نبودند

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به آفتابی روز
به مهتابی شب

یک

هست
هستی دارد

نه
کمتر از شما نیست
به اندازه خویش ارزش دارد

صفحة پنجاه و هفت

کامل و خالص و تنها است
شادی و سرور و مسرت دنیا است

هستی سرمدی در آن نهفته است
و با تو همراه است
همچون او

که به این صورت حاضر
بی خواسته و بی نیاز است

سه

و او از همه چیز تهی گشته است

دیگر نیست

صفحة پنجاه و نه

متولد می شود
و به این جا می آید
یک بار
و شاید بیشتر

زبانش نمی گردد
از آن بیشتر هیچ نمی گوید

و آن
به همان روی که روی می نماید

به همان حال که جای می یابد

شش

هیچ کس نمی دانست به کجا می رفت
چرا به پایان می رسید
چگونه به پیش می رفت

هنوز به شیوه خویش می نویسد
تقلید نمی کند
از روی دست کسی بازنویسی نمی کند

صفحه شصت و دو

و مردمانی دست گشاده
از سر سفره فقر
آبرو به عاریه می برند

مگر می توان همه چیز را داشت
یا بخت را در همه حال یار کرد

و او
که در باره آن داوری نکرد
برای بدست آوردن یکی
آن دیگری را رها نکرد

آری
بسی زود در این میان
در میانه هست و نیست جان باخت
شاید به آخر رسید
اما پایان نیافت
پایان را تجربه نکرد

زندگی آنان تلخ شده
از مزه افتاده است

چند بار دیگر باید مزه شود
چند بار دیگر باید بی مزه شود

گویی آغاز آن
تنها تصویری از این و آن است

آن که پیشتر رسید
چرا پیشتر است

یازده

سزاوار نبودند
در نمی یابند

از نهایت
و بی نهایت
هیچ بر نمی تابند

صفحة شصت و هفت

ماهیت آن
گاه به نظر نمی آید
به وهم می ماند
به خیالی واهی آلوده است

حضور
گاه به جای آن می رود
گاه به جای آن باقی می ماند

سيزده

از هرج و مرج واقع شده
هر کس تعبیری تازه کرد

از مشاهده آن گویی منقلب شدند
موجودیت خویش را گویا
در هستی واقعی خویش بازیافتند

صفحة شصت و نه

این رمز نمان
تنها بر او آشکار می شود

هر لحظه به این صورت
لحظه ای است که می گذرد
در پس هر پرده از این روی
پرده ای دیگر باز می شود

بر عهده این ظاهر آشفته نبود
همه چیز فرو می ریخت
و به پایان می رسید

و آن که نمی توانست آن باشد
و او که نمی توانست او شود

آراسته به هستی و حضوری پایدار است
اگرچه پیوسته از او دور می شود
همواره در کنار او است
در همه حال به او نزدیک است

صدای دیرین تلاش
هیاهوی کهنه آرزوهای انسانی نیز این چنین است

هفده

این بار نیز همانی بود که بود

بی شباهت به هیچ چیز
که همه چیز را مانند بود

صفحة هفتاد و سه

هیچده

بر جای باقی مانده است
اما انگار هیچ باقی نمانده است

آری
به مانند سرزمینی که دیگر وجود ندارد
آری
به مانند مردمی که دیگر وجود ندارند

صفحة هفتاد و چهار

نوزده

هم انکار می کنند
هم کژیِ این گونه زیستن را
به گردن یکدیگر می اندازند

جان آلوده
تن گرفتار
روح بی قرار
همه را با یکدیگر شریک شده اند

صفحة هفتاد و پنج

پیست

تا رسیدن به همه چیز
فرصت نبود

هیچ نیز
هیچ فرصتی نیافته بود

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

بر آن است که به این ماجرا پایان دهد
عریان و بی واسطه
حیات را باور کند

دلیل مرگ و زندگی همگان را نیز دریابد

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به هرچه بود
و آنچه هیچ نبود

تاب نیاورد
در این میان در کنار انسانهایی بود
که انگار هیچ نبودند

یک سخن پر معنی نشنید
که آرام شود
جان کلام را بر زبان نیاوردند
که از برای آن جان دهد

دو

دهان می گشاید

نه

هیچ سکوت نمی کند

صفحة هشتاد و دو

سه

اول آن را گفت
و بعد دیگری را نیز به آن افزود

نه

این به آن نرسید

نه

آن به این بازنگشت

صفحة هشتاد و سه

و بودن ایشان
که نوعی اعتراض به حضور خویش بود

آری
بودن آنان هیچ نبود
اما چرا هیچ کسی نیز معترض به این هیچ نبود

هم دل
یکرنگ نمی شدند
راه به جایی نمی بردند

جای ایشان جای ایشان نبود
سهم ایشان راه به جایی نبرده بود

شش

داد و فریاد و هیاهوی ایشان
به هیچ گرفته شد در این میان
هستی نیز به تماشای خویش به ناپیدا پیوست

نه

نیستی نبود

نه

هیچ به تماشای هیچ نشست

صفحة هشتاد و شش

هفت

او قدر شناس نبود
و از هیچ چیز خشنود نمی گشت

شاید حیات نمی گذاشت
شاید هستی همراهی نمی کرد

صفحة هشتم و هفت

فایده نداشت
آشکار و عیان
پنهان و نهان
به انجام آن قادر نبودند

از همه چیز به تساوی بازمانده بودند

نه

به خویش می اندیشیدند
به حضور بی نام خویش
به بی هویتی خویشتن

آری
این گونه بود
هیچ به آن نبخشیده بودند

نگو
بگذار دیگران بگویند

به همگان می گفت
همگان را به گفتن آن تشویق می کرد

باقی مانده است
به این جا نیز رسیده است
تو نیز ببین که بر سرش چه می آید

به مانند پرنده ای است که مثل و مانندی ندارد
به هوی این آب و دانه است که به دام افتاده است

خیابانهای این شهر
کوچه به کوچه این محله پرت
مردمانی ناآشنا
مردمی دیگر

در پستی و بلندی آن
همه به زندگی مشغول بودند
اما پست نبودند
در پستی و بلندی آن
همه به زندگی مشغول بودند
اما پست نشده بودند

سيزده

صحيح و سالم باقى نماند

همچون عشقى بود
که هيچ وقت پايدار نماند

صفحة نود و سه

به او می گوید
که نخستین جهان چه بود
روح و جان
چگونه از مرگ فاصله گرفته بود

شاهد یقین که بود
تردید چگونه به این شکل رسیده بود

به هفتاد و هفت سالگی می رسد
گاه می پذیرد
گاه ناآرام می شود

اعم از خوب یا بد
آن نیز می گذرد

شانزده

به یاد نمی آورد

چرا به یاد بیاورد

صفحة نود و شش

هفده

بی تاب اکنون است
به هیچ روی باز نمی ماند

نه

نمی رود
به هیچ روی باز نمی گردد

صفحة نود و هفت

هیجده

مثل این است که به کابوس دچار شده است
دیگر از هیچ چیز و هیچ کس لذت نمی برد

دنیا را می گذراند
و می گذرد
نه

هیچ کجا نمی رسد

صفحة نود و هشت

نورده

يك سو زندگى
يك سو مرگ

هر كس سوي خويش را انتخاب كرد
هر كس به سوي خويش ايمان آورد

صفحة نود و نه

پیست

شاید باید باشید
و از نزدیک ببینید

جدا از این صورت بی روح
تهی از این بدن بی جان

صفحة صد

بیست و یک

او را نوازش کن
بگذار تا تو را نوازش کند

تو نیز سزاوار عشق هستی
تو نیز سزاوار عاشق شدن هستی

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به هستی

به رنج

یک

می فهمم
این نیز ممکن است
عاری از همه چیز
درمانده بشود

همین طور که هست
از همه چیز باز مانده است

دو

کنجکاو است
پیوسته می پرسد

با هر پاسخی
به پرسشی دیگر می رسد

صفحة صد و شش

سه

خِلا
خالی هر چیز
مِنِ در میان
او
آنِ در هر چیز

صفحة صد و هفت

چهار

نوشت

نه

از آنچه هست

هیچ پرده بر نداشت

صفحة صد و هشت

همچون تاریکی
در دل شب به سیاهی رفت

هیچ هرگز به همه چیز نرسید
فراموشی هرگز به یاد نیامد

شش

چگونه باید می گفت
که عذاب نمی کشید

چرا هیچ راحت نیست
هیچ به آسودگی نمی رسید

صفحة صد و ده

به وهم و خیال می ماند
که روح تو
آن را به خلوت خویش تبدیل ساخته است

از همه چیز خالی نیست
عمیقتر و بیشتر
تهی یا کمتر نمی شود

داستان در همین جا به اتمام نرسید
به زبان ذهن خویش با هم صحبت می کردند

نه

از محرومیت هیچ به میان نیاوردند

نه

فرشته نیست
اگرچه خود فرشته ای است

نه در آسمان
درکنار ما در زمین

صفحة صد و سیزده

تویی که می نگری به همه چیز نگاه کن
هیچ را هیچ هویت خود ندان
همه چیز را همه چیز این حضور بدان
با رویی گشوده

به تازگی هستی رو کن
تازه شو

بر پای خویش بند نمی شود
سرپناه برپا شده برای خویش را
به لحظه ای به کلی ویران می سازد

هیچ او را نخواسته بودند
هیچ او را درنیافته بودند
هیچ او را نپذیرفته بودند
هیچ او را نفهمیده بودند

دوازده

روز به روز
می شود

روز به روز
آغاز می شود

صفحة صد و شانزده

سيزده

زندگی می کنیم
تا در پی مفهوم آن باشیم
احساس او این را می گفت

صفحة صد و هفده

خواهان این ملاقات نبودند
دو نیمه ناسازگار
که انگار آشتی نمی پذیرفتند
هر دو من بودند
نیمی همچون نیمی دیگر

هیچ شباهتی به هیچ نداشتند
هیچ شباهتی به همه چیز نداشتند

پانزده

همراه می شود
چه شادی شگرفی
چه شگفتی شادی بخشی

خوب
یا بد
بالنده
یا کاهنده

صفحة صد و نوزده

شانزده

بانگ برمدارید
هنجار سکوت را
به ناهنجار صدا نسیارید

آنچه می گویم برای اکنون است
برای همه دنیا شاید دیگر همین بس است

صفحة صد و بیست

تو
نه آشنای دیرین
نه نودوستی تازه از راه رسیده
نه چشم انتظار دوستی با من
نیستی

تو
که هستی
که انگار نیستی

هیجده

همه می پرسیدند

آری

بارها و بارها باور می کردند

به جستجوی آن گمشده به دنبال آن بودند

شاید هیچ نبود

شاید همه چیز بود

شاید هیچ نبودند

شاید همه چیز بودند

صفحة صد و بیست و دو

رو به بالا
یا به طرف پایین می رفت

شیبی که سرازیر بود
پایین رفتن را شاید بسیار آسان می کرد
شیبی که بالا رفتن را بسیار سخت
بسیار مشکل می کرد

بیست

در نیافته
و به آن نیندیشیده بودند

در ذهن خویش نیز هیچ نداشتند
و نمی دانستند چرا نمی دانستند

صفحة صد و بیست و چهار

بیست و یک

رهایی از آن ممکن نبود

همیشه در همین جا می ماند
همیشه در همه جا باقی می ماند

صفحه صد و بیست و پنج

دفتر ششم

به جان آدمی
به روح انسان

یک

در گرگ و میش آن روز
هستی را از آن سوی گرفت
در جایی دیگر رونق داد

و روند تاریک شب
که در انتظار این حادثه باقی نماند

صفحة صد و بیست و نه

تا عشق را بپذیرد
مهر را پیشه خود سازد
و یک بار دیگر بتواند
یک بار دیگر امیدوار شود

بسیار پسندیده
بسیار خوب
به همان گونه که هست

زاییده این لحظه بی درنگ
که پیدایش آن
پیشتر به ظهور پیوسته است

می رود
نو می شود
تازگی را برقرار می سازد
تازگی را پایدار می کند

به اقتضای موقع
و مقام و معنی
پیوسته بلند و کوتاه می شوند

پیوسته کوچک و بزرگ شمردن می شوند

عبور می کند
می گذرد

جای او در این جا نبود
آن جا نیز به مثابه جایی برای او در نظر نگرفته بود

شش

همین که هست

از آغاز

تا اکنون

تا بعد

از گفتن آن

تا صحبت در باره آن

صفحة صد و سی و چهار

ناگهان ظاهر شد نگاهش کردند

چه قراری بود که این گونه همگان را بی قرار می کرد
چه قراری بود که این گونه بی قرار
به این سوی و آن سوی فرار می کرد

واقعیت این بود
مجالی برای دیدن به هیچ کس سپرده نشده بود

عادت کنند
و نیت به همراهی داشته باشند
یا دل نبندند
به هیچ آرامشی نرسند

و آنچه می گویی ناگفته باقی نمانده است
نا گفته همه آنی نیست
که در این میان باقی مانده است

همگون و ناهمگون
همراه و جدا از هم

بعد از آن
از همه چیز گذشت

دست خودش نبود
گذشت این و آن
آن را ایجاب می کرد

لحظه را دریافت
به لبخند
به شادمانی
قدم پیش نهاد
و آن را کامل کرد

و آن سبزه و گیاه
و آن رویش بی انتظار

دوازده

تنها اعتماد

تنها باور

تنها ایمان

همه چیز

همه چیز نبود

بی شک چیز دیگری باقی مانده بود

صفحة صد و چهل

سيزده

حضور

تنها يك طرح نخ نماي بي ارزش بود

حضور تنها حاضر بود

همه چيز را از همگان باز ستانده بود

صفحة صد و چهل و يك

چهارده

آهسته

آرام

زشت

خرفت شده بودند

و هذیانی طولانی

و هذیانی بی پایان

صفحة صد و چهل و دو

و آن حضور
پشت در پشت لحظه ها
تا ابد باقی ماند

تصور هیچ کس
آن را در نظر نیاورد
صورت حال
آن را هیچ آشکار نساخت

شانزده

قدیمی دیرین نیز به دنبال این راز می گشت

به این جا نیز رسید
از این جا نیز رخت بربست

صفحة صد و چهل و چهار

فکر خود را به آن مشغول مدار
معنی و مفهوم درستی نخواهد داشت

فکر اگر فکر باشد
خود به خود مشغول است
یا به خود می اندیشد
یا از خود می گریزد

برای رؤیت آن
خواب شیرین خود را رها نکرده است
در متن رنگ باخته آن
تنها طرحی گنگ است
که انگار باقی نمانده است

راست یا دروغ
پیدا است
اگرچه به آسانی دیده نمی شود

نوزده

فاصله ایجاد شده
هر آن طولانی تر می شد

اگرچه دیگر همه نگران همگان نبودند
اگر چه همه در همه جا درمانده شده بودند

صفحه صد و چهل و هفت

بیست

و وضعیت مطلوب نیز
برای ایشان غریب و نامفهوم بود

آگاه و رها شده بودند
یا شاید هیچ نفهمیده بودند

صفحة صد و چهل و هشت

بیست و یک

متحیر و گیج شده است
در انتظار نوبت خود
که دست به دست می چرخد
گاه می میرد
گاه متولد می شود

آن را آسان نمی دهند
آن را آسان پس نمی گیرند

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به وجد و طرب

به حزن و غم

یک

هر چه بود
درد نبود

آری
اما باقی چه بود

صفحة صد و پنجاه و سه

در خواهش هیچ مگوی
مباد که بر سر تو منت بگذارد

تو را صاحب دین و بدهی به کسی کند

سه

می دوی
که برسی

نه

باز نمی ایستی
نه

هیچ نمی رسی

صفحة صد و پنجاه و پنج

چهار

و هستی
که هیچ نبود

و رنج
که بسیار بود

صفحة صد و پنجاه و شش

تنها قسمتی که باقی مانده بود
در تیرگی شب گم شد
او را تنها گذاشت
و به دامن وهم افتاد

و بُهتی که پرپر شد
و تاریکی که به تاریکی نرسید

هنوز دیر نشده است
هنوز در این جهان هستیم
و زندگی می‌کنیم

بر پایه آن همه چیز تعریف می‌شود
بر این پایه است که باید بفهمیم که
هیچ به هیچ روی توصیف نمی‌شود

تنها چند گام دیگر ایشان
به قفل و زنجیر بسته است

می دانی که جان آدمی
اسیرناشدنی است
روح انسان
به زنجیر کشیده نمی شود

کیوان شید
مهر شید
بهرام شید
تیرشید
اورمزد شید
ناهید شید

هفت روز هفته را
به نامهای اصلی آن صدا می کرد
اصل و هستی خویش را به خویش می طلبید
اصل و هستی خویش را پیوسته جستجو می کرد

نه

زندگی یافت
زندگی یافتم

اما چگونه شد که مُرد
چگونه شد که مرا با خود همراه نکرد
با خود به همراه نبرد

صفحة صد و شصت و یک

پیوسته می گذشت
و به آخر نزدیک می شد

و آفتابی روز
و مهتابی شب
سپیده گاه
و شامگاه

به شب تیره چون دیوانه ای دل سپرده است
که در گوشه ای سرد و خلوت
قامت افسرده خویش را
به حضور داستانی غمناک بدل ساخته است

به دنیا آمده است که چه کند
چه می یابد
که هیچ نمی یابد

دوازده

از حسرت هیچ نمی گفتند

واژه حسادت را نیز فراموش کرده بودند

صفحة صد و شصت و چهار

اين جا نيز خالى است
همچون آن جا
كه از همه جا تهى شده است

آيا هنوز راضى هستيد
آيا هنوز در اين انزوا
از آن سرخوش پنهان
از آن عشق سرمدى
نشانى به يادگار يافته ايد

واضح شنیده نمی شود
مرگ گویی به خانه ما نیز آمده است

من بودم
و این خانه خالی
و این اجساد تهی
که به هیچ شبیه نبودند

و آن طرف
آن سو
همچون این طرف
این سو

این فرایند فرید
این فر و شکوه

به دلیلی اتفاق می افتد
یک عمر از پی آن می دود

و این داستان
گویی با داستان اول فرق دارد
اگر چه یکی ست
اگر چه از همان گونه است

هفده

بازیافتِ یک آن

آن
و خود آن

صفحة صد و شصت و نه

آشفته باقی ماند
از همه دل
از خیال پریشان خویش
احساس بی قابل بودن گذشت

نه

هیچ از آن حاصل نشد
هیچ از آن باقی نماند

نوزده

رشد می کند
و تو را از تو می رباید

در میان این هنگام
انگار از جایی بیرون می آید

صفحة صد و هفتاد و یک

خرده گیر نباش
تنها شکل وجودی خاص خویش را
برای این که زندگی کنی در نظر داشته باش

نه برای خویش
نه برای ایشان
نه برای هیچ کس دیگر

بیست و یک

جز رنج و غم
هیچ باقی نمانده بود

محتاج این روز نبود
فرصت چه بود
که آن را هیچ کس نیافته بود

صفحة صد و هفتاد و سه

